





ذكر الأسرار من معارج الأسفار لمزيد السافر

الائمة لمقتدر العفصار

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي اظهر الوجود من عدم و رقم على

لوح الانسان من اسرار القدم و علمه من

البيان والاعيم وجعله كتابا مبين لمن

امن واستسلم و اشهد ان خلق كل شيء

فرضه الزمان لمظلم نصيب لم وانطقه في

قطب لبقا على الخبز البديع في البيضا المكرم

ليشهد الكفر في نفسه من مقام تجلي ربه بانه لا اله
 الا هو وليصدق الكفر بذلك الى ذرورة الحقائق حتى
 لا يشاهد شيئاً الا وقت يدبره فيه واهل
 واسم على اول بحر شعب من بحر الهوتية واول صبح
 لاح عن افق الاحدية واول شمس اشرقت في سماء
 الازلية واول نار اوقدت من مصباح الهديتية
 من شكوة الواحدية الذي كان احد من ملكوت
 العالمين ومحمد في ملاء المهقرين ومحمود في حبر
 المخلصين واما مدعو افله الاسماء فرقوب
 العارفين وعلى الله وصحبت سليمان كثيرا دائما ابدا
 وبعد قد سمعت ما غنت ورقاء العرفان

في شرحه عليه السلام في قوله لا اله الا الله
 والاشياء والالوان في قوله لا اله الا الله
 والاشياء والالوان في قوله لا اله الا الله
 وهو لطيف الخبير

على فنسان سيرة فلوك وعرفت ما غردت حماة
الأيقان على غصان شجرة قلبك كأنه وجهت
رائحة طيب غمضت عينيك وادركت تمام تفانك
فملاحظة كتابك ولما بلغت مشارفك فرقتك
فقرسه وبفانك به وجبك حب آهنة منظر بهانه
ومطالع صفاته لذا اذكر لك اشارات قدسية
شعانية فمهلكتك بحال لتجذبك الى ساحة القدر
والقرب والجمال وتوصلك الى مقام لائق
والوجه الاطلعة حضرة محبوبك ولن تر نخلة الا كيوماً
لم يكن احد مذكورا وهر ما غن بلب الا حذيرة الرماض
الغوشية قوله ونظير على لوح قلبك يوم

لطائف سرار اتقوا الله تعليمكم الله ويتذكر طرر حرك
حظاير يقدم ويظير فضلاء فاسك سبدر كيت وللا
بجناح الشوق تختمنر اشار الانس فرب انين كلين
كالتثمرات انتمهي وعمر جيب لو تدوق
هذه الثمرات من خضر هذه السندات الثمر نبتت في
ارض المعرفة عند تجر الانوار لذات فرع لايء الا سنا
والصفات ليخذ الشوق زمام نصبر ولا صطار عن
كفك ويهتز روحك من بلاق الانوار وتجذبك
من كوطر التراب الى كوطر الاصل من الاطراف قطب المعاني
وتضع يدك الى مقام تطير في الهواء كما تمشي على التراب
وتركض على الماء كما تركض على الارض فهنيئاً لك ذلك

والمسما إلى السماء، عرفان وصبا قبله بما هبت عليه
رياض سرة صبا، الأيقان من سبائك الرخمن و السلام
عالم اتبع طمسر و بعد مملت
سیریا کن را از سکن خاک بوطر صبا
بهفت رتبه معین نموده اند چنانچه بعضی هفت واد
و بعضی هفت شهر ذکر کرده اند و گفته اند که سکن
تا از نفس هجرت نماید و این اسفار را طرک کنس بجز
قرب و وصال وارد نشود و از خم بیمال بچشد
اول واد طلب است مرکب اینج واد در صبر است
و مسافر در این سفر با صبر بجز اینست و مقصود
و اصد نشود و باید هرگز این سرده نگردد و اگر صد

هزار سال عمر کند و جمال و استنسیبند پرغره شویز
مجاهدین کعبه فینا به شارت و لهندیتم سبنا
سرورند و مکر خدمت در طلب بغایت محکم
بستند و هر آن از مکان غفلت با مکان طلب
سفر کنند چه بنده ایشان را منع نماید و هیچ پند
ضد کنند و شرط است این عباد را که در آنکه منبع خزینه
الهی است از نقش پاک کنند و از تقلید که از اثر
آباد است اعراض نمایند و ابلاب
و شتر و شمن را با کتا ابد از زمین دور کنند
و طالب در این سفر بفرسند که همه موجودات را در
طلب حق است سرگشته بنده چه یعقوب نام در طلب حق

آواره مانده اند عالم جیب بیند که در طلب محبوب دوانند
و جهان عشق ملاحظه کنند در پر معشوق روان
فور هر آنکه امرش بهره کند فور هر آنکه بر سرش مطلع
کرد ز یلام هر از هر دو جهان برداشته و عزم کعبه
جهان نموده و در هر قدمی رعایت عیب بر او عطا شد
شهو و جوش طلبش زبانه کوه طلب را با پیر از محزون
عشق اندازه گرفت حکایت کنند که روزی
مجنون را دیدن خاک مریخت و شکر مریخت گفتند
چه میکنی گفت ایس را بچویم گفتند و او بر تو
ایس از روح پاک و تو از خاک طلب میکنی گفت همه
جاد و طلبش گوشم شاید در جای بچویم با در بر

رت‌الآریاب جستن اگر چه نوعی قریب است لیکن بر
کمال حسد و طلب دلید است من طلب شیء او جد
و جد طالب صادق جز فصال مطلوب چیز بخوبی و
جیب را جز وصال محبوب مقصود در نیابد و این
طلب طالب را صد نشو مگر به شارا آنچه هست
یعنی آنچه دیره و شنیده و فهمیده همه را بنظر لا منقرضه
تا شهرستان جان که مدینه الایات و لاصد شو تمیز باید
تا و طلبش کوشیم و جهد در باید تا از شهید و صلوات
نوشیم اگر از این جام نوش کوشیم علم فراموش کنیم و سگ
در این سفر بهر خاک که جاس شو فور هر بلا در سر کسز کرد
از هر وجه طلب جمال دست کند فور هر در طلب

یار نماید با هر جمعی مجتمع شود و با هر سرسری نماید که شیر
در سر سر محبوب بند و یا از صورت جمال محبوب شاهد
کند و اگر در این سفر با عانت بار از یار به نشان
نشان یافت و بویوسف کم گشته از بشیر احدیه
شینه نورالجلاد عشق قدم گذارد و از ناز عشق
بلکه از درد لیم شهر آسمان جذب بند شد و
آفتاب جهان تاب شوق طالع گردد و ناز عشق برافروزد
و چرخ ناز عشق برافروخت خرم عقد بکلی به جنت در
لیم وقت سالک از خود و غیر خود بجز نبوت به جبر و علم
دلند نه شک و یقین نه صبح هدایت شناسد
و نه شام ضلالت از کفر و ایمان هر دو در گریز و

ستم قامتش و پذیر اینست در عطار گفته کفر
کافر او دین بدیدار را ذره در دست در عطار را
مرکب اینج و در دست و اگر در دست باشد هرگز
این سفر تمام نشود و عاشق در این رتبه جز معشوق خیال
نمیرد و جز محبوب پناهنده جزو هر آن صده
جان را یکسان در ره جانان دهد و هر قدر هر از سر
در پاره است نزارد از بلاد مرغ تبصر عشق در نیای
بیوسف جمال است و احد نشود و تا چهره یعقوب
از چشم ظاهر کند چشم طبع کشاید و تا بنا عشق
سفر در برابر شوق نیامیزد و عاشق را از هیچ چیز
پروا نیست و از هیچ ضرر ضرر نماند از نار سردش مینی

دازد در بخشش یابی نشان عاشق آن باشد که
سردش نیز از هر زخ نشان عارف آن باشد
دخشش نیز از دریا عشق هستی قهر میکند و زنده که
نخواهد حیات در ممت بینه و عزت از ذلت جوید
بسیار بهوشن بایر تا لایق جوش عشق شو و بسیار
سربایر تا قابل کند صحت کرد و مبارک
کردی که در کندش فستد و فرخنده سر که در راه
مجتبش بخاک فستد پس بر صحت از نفس
بیکی نه شو تا بیکی نه بی بر سر و از خاک آن خانه بگذر
تا در آشیان آهر جابر کیر نیستی بایر تا از هستی برافرو
و مقبول راه عشق شو کنگ عشق نفس زنده قبول

نخند باز موش گه شکار عشق در بر آن علم بوز
فور بر دیار که علم بر افرازد ویران ساف در ملکش
بستی او چگونه فور سلطنتش عاقلان را مقرر نه
هنک عشق او یب عقد را بیلعد و ییب دانش
بشکرد هفت دریا بیا شامد و عشق قلبش بنفسد
دو منگ مینر گوید از خویش بیکانه شود و از هر چه در
علم است کناره گیرد باور علم عشق را بیکان
لنرا او مهتا دور دیوانه صد هزار مظلومان در
کنندش بسته و صد هزاری رفان به تیرش بسته
هر سحر که در عالم مینر از قهرش دان و هر زردی
در درخسار مینر از زهرش سر جرفنا و الی بنجد و

جز در دلا در عدم قدم نکند ارد و لکن زهرش در کام
عاشق از شه خوشر و فاش در نظر طالب
از صدهزار بقا محبوب تر است پس با برینا عشق
حجابها نفس شیطان سوخته شود تا روح بکبر ادراک
مراتب سید لولاک لطیف و پاکیزه کرد
با غشقر فرزند و جمله سته با نور پس قدم بردارد
لنذر کو عشاقان کز ار و اگر عاشق بتائیدات خالق
از منقار شاهین عشق سلامت بگذرد در مملکت معرفت
دارد شو و از شرک بیقین آید و از ظلمت ضلالت
هو بنور هدایت تقوی راجع گردد و چشم بصیرت
باز شو و با جیب خود را از مغر کرد در حقیقت و نیاز

بکشاید و ابواب مجاز در بند و در این مرتبه قضا را
رضاد هر چند که راضی بیند و هر قضا معانی بقدرک نماید
و چشم سر و سر در آفاق ایجاد و نفس عبودیت هر امر
بیند و حکمت صمدان را بقلب روح در مظهر ممانی
الهم سیر فرماید در بحر قطره بیند و در قطره اسرار
بحر ملاحظه کند هر ذره که بشکافد انباش
در میان نیز و سلسله در این عالم در آفرینش حق
بینش مطلق مخالف و مغایر نبیند و هر امر آن
ما را فر خلق اگر خمز تفاوت فارح بصیرت را ملاحظه
گوید و در ظلم عدل بیند و در عدل فضا مشاهده کند
در جهد علمها مستور بیند و در علمها صد هزار حکمتها

و هو میرا ادراک نماید و نفس تنم و هو مرا بشکند و
بنفس لایق انس گیرد و بزودانها مغموز صغیر
و سما معانی شباه در فلک سیریم آیتنا
فرا لافق و فر نفسم سکن شو در بحر حیرتین
لم انه الحق سایر گردد و اگر ظلمت بر صبر نماید
و اگر قهر بر مهر آرد حکایت کند عقرس لها
در حب معشوق جان مرغبت و در آتش فرشته میگذرد
از غلبه عشق صدرش از صبر خالی مانده جسمش از روح
پیر از حبست و زنده که در فراق را از نفاق میبرد
و از آفاق بغایت در حراق بوی چه روز ماه از بحر
رحمت بخفته و با شبها که از دردش نخمته از

ضعف بدن چهره لبرگشته و از دردهم چون دانه شده
بیک شربه وصله هزار جان را یکن میداد و میترنمید
طیبیان از علایش درمانند و مؤمنان از آنش
دور هستند با مریض عشق را طیب چاره ندارند
مگر عنایت حبیب دستش گیرد با بر عاقبت شجر
رحایش ثمری است بخشید و نار امیدش بنفیسرد تا
تا آنکه شب از جان بیزار شد و از خانه بیزار رفت
ناگاه او را عیسای تعجب منو او از پیش تازان و عس
از پی حوان تا آنکه عیسای جمع شدند و از هر طرف
راه فرار بر آن بگیرار بستند و آن فقیر از زمین نالید
و با طرف میسید و بدو با خود میسید و عیسای

من است که بنام تعجب در طلب من است و باشد ابد است
که در کین عبادت آن خسته تر عشق بیاد و آن بگو
و بدل نالان تا بیلوار با بر رسید و بهزار خمت و
مخت بالا در دیوار رفت دیوار بغایت بلند بود
از جان گذشت و خود را در باغ لذت دید معشوقش
در دست چرخ ابراهیم و تفحص از کشته تر نماید که از او شده
بجو چرخ آن عاشق دل را ده معشوق دل برده را دید آنچه
بر کشید دوست بر عابد است که امر خدا الیم عسرا
عزت ده و دولت بخش و بفر دار که لایع حسین
بجو که دلید این علی گشت یا اسرافید بگو که جانت
بخش لایع دلید شد آنچه گفت فر احققده در بگو

زیرا ملاحظه شد که این ظلم منکر عیسی چه قدر عدلها در
سرداشت وجه رحمتها در پرده پنهان نموده بیک
قدر شصت صحرا عشق را بهر معشوق واصل نموده و ظلمت
فراق را بنور فصل روشن فرمود و بعد در راه
بستان قرب جا رود و علی را بطیب قلب راه نمود
حال آن عشق اگر آخرین بود در اول بر عیسی
رحمت نمود و دعایش میگفت و آن ظلم را عدل
میدید چنانچه از آخر محبوب بود در اول ناله آغاز نمود و بتسکین
زبان گشود و لکن مسافران حدیقه عرفان چنانچه آخر از
در اول مینند لهذا در جنگ صبح و در قدر شتر ملاحظه
کنند و این رتبه اهدا این ملک است و لایه داد میا

فوق لینه و اول و آخر را این مینند بلکه نه
اول مینند و نه آخر لا اول و لا آخر مینند بلکه
له همیشه بقا که در روضه خضراء گفته شد لا اول و
لا آخر هم مینند از اولها در کریمه و با خبرها در سیر
زیلا که عوالم اسرار منجیه لند در عوالم صفات
چون برق در گذشته لند چنانچه فرمود کمال
توحید نفر صفات عند فوظه ذات سکن
گرفته لند لینه است که حواجه بدله قدس است لینه عزیز
در لینه مقام گفته و مقبوله کلیمه معجزه لینه است اصراطیم
فرموده لند و آن لینه است که بنا بر باره است
یعنی بجهت ذات خود شرف دار تا التفات بخود غرض

از ادکشته باکر فر تو کردیم جز تو مانیم جز تو نبینیم جز
تو نه لدرشیم بلکه از این مقام هم بالا رونده چنانچه میفرماید
المحبه حجاب بین المحبت والمحبوب بیش از این گفتن
ملاستور نیست و این وقت صبح معرفت طالع شد
و چو غما سیر سلوک نمیشکرت و هم
موسر با همه نور و هنر شد از آن محبوب تو پر مهر
اگر چه از دنیا بر ما هست اولیای پرور کنش تا اسرار
حق میز و بانوار محبوب سر لانه و لایله لعل
و سالک بعد از سیر سلوک معرفت که آخر مقام تحیر است
با اول مقام توحید و لصد شو و از کانس تجریر بشود
و در مظاهر تفرید سیر نماید در این مقام حجاب کثرت

بروز از عوالم شهوت بر پرد فوسمَاء وحدت
عروج نماید بکوشش اظہر بشنود و چشم ربانی اسرار
صنع صمدانی بیند بخلوتخانه وحدت قدم گذارد
و محرم اسرار حق محبوب شو و دست حق ارجیب
مطلق بر آرد و اسرار قدرت ظاهر نماید و صف
و اسم در رسم از خود نیند و صف خود را در وصف
حق بیند و اسم حق را در اسم خود ملاحظه نماید
همه آوازها از شد دلند و جمیع نعمت را از او شنود
بر کرسی قدر کلام عنف ندگه جالس شو و بر براط
لاحمد و لا قبح الا بالله رحمت گیرد و در شیا بنظر
توجیه مشاهد کند و اشراق تجلی شمس اللہ را از

مشرق بهوت بر همه ممکنات یکسان بیند و انوار
تو حجب در ابر جمیع موجودات موجود و ظهیرت همه
کند و معلوم آنجناب بوجه جسمیغ اختلافات عوالم
کون که در مراتب سکون ملک مشا هر میکند دراز
نظر خود ملک است مثالی در این مقام ذکر میشود این
معنی نام معلوم گردد ملاحظه در شمس ظهیر فرزند
که بر همه موجودات و ممکنات بیک اشراق تحت
قیام و افاضه نور بامر سلطان ظهور بر همه اشیا
میفریزد و لیکن در هر محلی بقصد استعداد آنجا ظاهر
میشود و عطا فیض میکند مشا اینکه در مراتب بقصدا
و هیئتها جلوی قیام و اینجواب واسطه لطافت جوهرات است

فوق بنور نار احداث میکند و در سایر اشیا همان
اثر تحت ظاهر است نه قرص و بان اثر هر شیء را
بامر مؤثر باستعداد او بر می کند چنانچه مشاهد
میکنید و همچنین الواهیم باقتضای محض هر شیء
مثلاً سکه در زجاجه زرد تحت زرد و سفید تحت سفید
و در سرخ تحت سرخ ملاحظه میشود پس این از حقایق
ار محض است نه از اشتراق ضمایا، و اگر محض مانع داشته
باشد مثلاً جدار و سقف آن محض بالمره از تحت
شمس محض دم مانع و آفتاب بر او تا بدین است
که بعضی از نفوس ضعیفه چنانچه از معرفت را بجدار
نفس و هموار و حجاب غفلت و عمر حایل نموده اند

از اشراق شمس معانی و اسرار محبوب لایزال محبوب مانند
و از جلای حکمت و نبیین سبده اسلین جود مانده اند
و از حرم جمال محروم شدند و از کعبه جلال مجبور
لبیثت رتبه لایزالان و اگر بین از کله نفس بر خیزد
و بر شاخسار کله قلب جاگیرد و بنفحات حجاری
و آواز نامر خوش عمل را هر راه را هر ذکر نماید که هرگز از
آن جمیع جسد نامر کعبه بلحجات تازه جدید بخشد
و روح قدس بر عظام ریمه ممکنات مبدول دال و او
بزار چنگال حید و منقار بغض نیز که قصد او نمایند
و با تمام جده در هلاکش کوشند بی جمع را بوی
خوش نامر خوش لایزال و مذکور را آنچه طبیب شمرند

لینیت که بکلیه اشاعه احوام گفته اند دفع کسب از
مغز و از مغز کام تا که ریج ته در لید در شام
با اختلاف محذ و واضح و مبرهن شد و لا نظر
ساک و قدر و محذ محدودت لغز در زجا جاسیر
بیمای لینیت که زرد و سرخ و سفید بینند
بیمای جهت که جدال بین عباد برپا شده و علم
غبار تیره از انفس محذ فیر لا گرفته و بعضی نظر با شراق
ضوء دارند و بر غیر از خمر و حدت نوشیده و لید جز
شمس چیز نمینند پس بسبب سیر لینیت به مقام
مختلف نهم ساکنین و بیان ایشان مختلف میشود
لینیت که اثر اختلاف در عالم ظاهر شده و میشود

زیرا که بعضی در رتبه توحید واقفند و از آن علم سخن
گویند و خبر در عوالم تحدید قائلند و بعضی در
مراتب نفس و خبر بالمره محتجبند اینست که جمال
عصر که از پر تو جمال نصیب نبرده لکن بعضی مقال حکم
نمایند و در عصر و زمان برابر لشحه توحید و ارومی
آوردند آنچه را که خودمان لایق و سزاوارند و لو
یواخذ الله الناس بما کسبوا لارض ما ترک علی
ظهر ما من دایه و لکن یوخرهم الی اجرامهم
ابرار درخ قلب لطیف بمنزله آینه است از ابصیقل
حب و انقطاع از مکر لسته پاک کفر تا آفتاب حقیقی
در آن جلوه نماید و صبح از لطلع شود معنی لا

یسع ارضی و لاسمائی و لکن یسع قلب عبیر المؤمنین
اشکای رویه بیا میر و جان در دست گیر و بهزار حسرت
نثار بار تازہ نمائی و چرخ نوار تجی سلطان احدیہ بر عرش
قلب و دل جلوس منو نور او در جمیع اعضا دارگان
ظاہر می شو اوقت ستر حدیث شہور سراج ب
دیجور بر آورد لازل لعبید تقرب الی بالتوا
حتر اجبہ فاذا اجبتہ کنت سمعہ التمر یسمع بہ الخ
زیرا کہ صاحب بیت در بیت خود تجی نموده دارگان
بیت ہمہ از نور او روشن و منور شدہ و بعد
و اثر نور میر است لینی است کہ ہمہ با حرکت نمایند
و بارادہ او قیام کنند و لینی است ان چشمہ مقیمین

از آن می‌نوشند چنانچه میفرماید عیب‌ناشرب بهما
المقربون و دیگر آنکه مبادا در این بیانات رایحه‌های
و با ترات عوالم حق در مراتب خلق رفو بر آنجانب
شبهه شود زیرا که حق بر آن مقدس است از صعود و
و نزول و از دخالت و خروج لم یزل از صفات
خلق غمزه بوده و خلا هر چه و شناخته‌ها در احدی
و بکنه او راه نیافته نفس کافر عارف در او معرفت
سرگردان و کلام اولیا در ادراک دانش حیران
منزه است از ادراک هر مررک و متعلق است از
عرفان هر عارف استبداد و لطلب مردود
دلیده آیات و وجوده اثباته اینست که عیشین

رو بجهان گفته اند میان دل عبادت براتر و تترت
عن محانت مخلوقاته عدم صرف کجا تولد
در میدان قدم اسب دواند و سایه فای کجا
بخورشید قبر رسد حبیب لولاک ما عرفانک
فرموده و محبوب دادند ما بلغناک گفته بع این
ذکر ما که در کتاب عرفان ذکر میوه معرفت تجلیات
اشمس حقیقت است که در مرایا تجلی میفرماید و تجلی
آن نور در قلوب هیت و لکن حجیات نفسیه
و شئونات عرضیه محبوب است چمن شمع زیرا فانوس
حدید چمن فانوس را تفع شد نور شمع ظاهر گردد و
همچنین چمن خرق حجیات اقلیه از وجه قلب نماز انوار

احدی طالع شو پس معلوم شد که از برابر تجلیات هم
دخول و خروج نیست تا چه رسد بان جوهر و جوهر
و متر مقصود از بلور در این مرتبه از دور تحقیق سیرنا
نه از دور تقلید و سلسلی را دور باش کلمات منع
کنند و همینکه اشارات صبر نماید بکجه چه باشد
میان عاشق و معشوق نند سکندرنه مانع است و
نه حایب اسرار بسیار و غیاب بیشتر محبوب را
دقت با کفایت کنند و بنیج الواح اتمام نیابد با اینکه حرف
میش نیست در مریز میش نه لعلم نقطه کثرنا ایچا چون
و از همین مقام اختلافات عوالم را هم ملاحظه کنس اگر چه
عوالم آهن نامتفاوت و لکن بعضی چهار رتبه ذکر

نموده اند عالم زمان و آن آن است که از برای آن
اول و آخر باشد و عالم دهر یعنی اول داشته باشد
و آخرش پدید نباشد و عالم سرمد که اولی ملاحظه
نشود و آخرش مفهومی شود و عالم ازل که نه اول
مشاهده شود نه آخر اگر چه در این بیانات احدی
بسیار است اگر تفصیل ذکر شود کثرت افزاید
چنانچه بعضی عالم سرمد را بابت ابد او آنها گفته اند
و عالم ازل را غیب منبع لایبرک ذکر نموده اند
و بعضی عوالم لاهوت و حیرت و ملکوت و نبوت
گفته اند و سفرهای سبید عشق را چهار شمرده اند
من الخلق الی الحق و من الحق الی الخلق و من الخلق الی

المخلوق ومن الحق الحق والمجئین بسیار بیانات از
عرفاد حکما و قبلا هست که بنده متعرض نشدم دوست
مذرم از کار قبلا بسیار اظهار شو زیرا که اقوال غیر را
ذکر نمودن و لید است بر علوم که بر من موهبت
الهم و لکن اینقدر هم که ذکر شد بواسطه عدت
بس است و تاثر با صحاب و علاوه بر این در این
رساله نیز بیانات کنجید و عدم اقبال بزرگ اقوال
ایشان نه از غرور است بد بواسطه ظهور حکمت و تجلی
موهبت است که خضر در بحر کشتی را شکست
صد در ستر در شکست خضر است و الا این
بنده خود را در ساحت یک از اجزای خدا معصوم

میدانم و مفقود می شرم تا چه رسد در بساط اولیا
فسیحان ربی الاعی و از اینها گذشته مقصود
ذکر مراتب سیر است لیکن است نه بیان اختلاف اقوال
عارفین اگر چه مثال مختصر در اول و آخری لم
نسبی و اصغر زده شد مجد و مثال دیگر ذکر می
شود تا تمام معانی در مقیص مثال ظاهر شود مثلا بجانب
در نحو ملاحظه فرمایند که نسبت به پر خوار دلند و
نسبت به پر خوار آخر و در ظاهر حکایت از ظاهر
قدرت میکنند در عوالم صنع حکم و در بطن بر هر ار
باطن که دو یقین الهیه است در شما پس اولیت و
آخریت و ظاهریت و باطنیت با هم غیر که ذکر شد

بر شش صادق میاید تا در لایح چهار رتبه که بشما عیانت
شد چهار رتبه الهیه را ادراک فرماید تا بسبب قلب
بر جمیع شایخسار نامرک و جوهر غیب و شهود
مذکوره بانه هو الاول و الآخر و لفظ هر دو باطن
و لایح ذکر با در مراتب عوالم نسبت ذکر میشود و الا ان
رجا لیکه بقدر عالم نسبت و تقیید را نموده اند
و بر بساط خوش تجریر کشیده اند و در عالمهای
اطلاق و امر خیمه برافراخته اند جمیع لایح نسبتها را
بنابر سوخته اند و همه لایح الفاظ بنام مجرورده اند و
دریم روح شناسان درین نمایند و در هو امر قدس نور
سیر میکنند دیگر الفاظ در لایح رتبه کجا وجود دارد تا اول

یا آخر یا غیر اینها معلوم شود و مذکور آید در اینج مقام اول
نقص آخر و آخر نفس اول است تشریح عشق در جان
بر فرزند سرب فکر و عبادت را بوز ارادت من
در نحو ملاحظه فرمای که اگر پیر شدی و پسر ندیده بودی این
الفاظ هم شنیده بودی پس حال همه را فراموش کن تا
در مصطفیٰ توحید خود را دید عشق با میوز و از آن
بر چون رحمت کنز و از وطن مجاز بمقام حقیق خود
کرد و فو ظر شجره دانش کنش شور عبس نیز غیر
فقیر غا تا در عرصه بند غنا وارد شود و دست در آید
کنش باز شریعه عزت بی شمار و بجمع معانی شعار که
سؤال فرمود در سبب پس معلوم شد که اینج مقام

بسته بسیار است و در هر مدینه علم برینند و در
داد بچشم رسد هر صحرانغمه شود و در شبها
هوانر مغفور را شهنار با بر بیع روح در دل است
و منع عتر را اول زمان خوش حجاب در سر لکن
مستور بوده و مستور خواهد بود که گویم عقلمها
زند و در نویسم بس قلمها بشکند و اسلام
من قطع هنر اسفرا اعا و اشیع الحق تا نور الهدی
و سالک بعد از قطع معارج این سفر بلند اعا در تشریح
استغناء دارد میجو و در اینج واد در نیم استغنی
الفر را بیا بر که از بیدار روح می وزد و حجابهای
فقر را بتوزد و یوم یعنی الله کلام سخته را بچشم

ظاهر و باطن در غیب و شهادت اشیاء مشاهده
فرماید از خزن بس در لید و لذت غم بفرج راجع
شو قبض و نقبض را بیسط و بسط تبدیل
نماید مسافران لایح داد اگر در طهر بزرگ
کنند تا در بلخ بر رفرف معانی جاس و از
نعمتها بیرونال معنوم مرز وقتند و از سر بهما
لطیف روحانی شارب زبان در تفصیح این
سه دلو عجزت و بیان لغایت قاصر قلم
در لایح غرضه قدم کند زرد و مراد جز نولو شربت ارد
و عیب قلب را در لایح مقامات نواها و دیگر است
و هزار دیگر که در از آن بگوشت لید و روح در خردش

و لکن این معنی را در دل بدل باید گفت و بسینه
بسینه باید سپردند شرح حال عرفان دل
بدل تواند گفت این شیوه قاصد و این نه حد
مکتوب است و اسکت عجزاً عن امور کثیره
بنظر من تخصص در وقت قلت امر رفیق تا بحدیقه
این معنی را نیز از خبر ما نیز دادیم و اگر چشمی از غیر
چشم تو بر در زبانه استغنا بنوش و از همه کسلی و باو
پیوندر و جان در رهش باز و روان را ایجان
برفشان اگر چه غیر در این مقام نیست چشم پوش
کان الله و لم یکن معه من شتر زیلا که سالک دین
رتبه جمال دوست را در هر شیئی بیند از نار خساریا

بیش و در مجاز من حقیقت ملاحظه کند و از
صفات ستر هویت مشاهده نماید زیرا پرده ما را
بهر سوخته و حجابها را بنی هر برداشته بصیرت
در صنع جدید بسیر نماید و بقلب رفیق آثار رفیق
ادراک کند و جملنا ایوم بصرک جدید است
مقال دکا احوال است و سالکی بعد از سیرت
استغفار بخت در داد حیرت و الویثو و در بحر
عظمت غوطه میخورد و هر آن بر حیرت افزاید
گاه هر یک غبار نفس فخر میند و جوهر استغفار
عجز گاه هر محو جمال در اجدال میجو دکا هر از و جو خو
بیراز لیس صر حیرت چه در خنما معانی را که از پانز

و چه نفوس هزار که از نفس بر بندخت نیلا که اینم و ادراک
سایک را در انقلاب آورد و لیکن اینم ظهورات در
نظر و اصل بسیار محبوب و مرغوب است و در هر
آن عالم بعیر و خلق جدید میباشند و کسند و حیرت
بر حیرت افزاید مجموع جدید سلطان احدیه شویب
امیر را در اگر در هر خلق تفکر نمایم صد هزار حکمت تا لفظ
بنسیم و صد هزار علوم بریعه بیاموزیم از جمله مخلوقات
لوم است ملاحظه کنی چه قدر اسرار در آن ودیعه
گذشته شده و چه حکمتها در آن مخزون گشته
و چه عوالم در آن مستور مانده ملاحظه فرماید
که شما در میتر خوابید و در ما آن بیت بسته

یک مرتبه خورد و در شهر بعد از شام می‌کنند به حرکت
در جلد و تعب بسیار شهر و اخلاص می‌شود و به
رحمت چشم می‌کنند و به محنت کوشش می‌شود
و به لسان حکم می‌نمایند و شایسته آنچه امشب
دیدم یزد و ده سال بعد در عالم زمان بحسب ظاهر
بعینه می‌بینند حال چند حکمت است که در این نوم
مشهور است و غیر از این و ادب بر کما هم را در آن
نمی‌کنند اول آنکه آنچه عالم است که چشم و کوشش
و دست و لسان حکم همه اینها در آن معمول می‌شود
و ثانیه آنکه در عالم ظهور اثر خواب را امر و نشانه
می‌کنند و لیکن این سیر را در عالم نوم و ده سال قبل دیدم

حال ملاحظه نما فرق این دو عالم داسرا مودعه
آن را تا بتائیدات اهل مکه شفاست سبحان فائز
شوم و بی بعالم قدس بر سر دین آیات را حضرت
باری در خلق گذاشته تا مجتهدین الهی را سر از عالم
کنند و آنچه را وعده داده شده اند نهی
نشدند بلکه بعضی تمسک بعقد حسنه و آنچه
بعقدینا بر الهی نمایند و حال آنکه هرگز عقول
ضعیفه همین حملات مذکوره را ادراک کنند مگر
عقد کج را بانی عقد جزئی که تولد گشت بر قرآن
محیط عکس بود که تولد گویم غر شکر و این عوالم
کار در او در حیرت دست دهد و شاهه کرد و

سالك در بر آن زياده طلب نمايد و كس نشود
ليست كه سينا اولين و اخيرين در مراتب فكرت
و اظهار حيرت رب زدي فيك تحيرا فرموده
و همچنين تفكر در تماميت خلق انسان كنج كه ليغ همه
عوالم و ليغ همه مراتب در او مطور و مستور شده
و تحسب انك جرم صغير و فيك انظر لعالم الاكبر
پس جلد بايد كه رتبه حيواني را معدوم كنيم يعنى
انسان ظاهر شو و همچنين لقمان كه از چشم حكمت
نوشيده و لاذبحر رحمت چشيده به پسرش نمان
بجمله اثبات مقامات حشر و موت همين خواب را
دليد آورده و مشرزه در ليغ مقام ذكر مى نماييم تا

ذکری از آن جوان مصطفیٰ توحید و پیر مراتب تعلیم و
تجربه از این بنده فایده بسیار فرموده است اگر
قادر باشم که سخاوت پس قادر بر آن که نمیرسد و اگر بتوانم
بعد از خواب بیدار شویم می توانم که بعد از مرگ
محتوای در دست آوردیم که مختصر هر بار باقی است
محتوای رفانیه مکنه و سرمایه عمر که انجمن را با شغل
و نیاز رفانیه از دست برده از علم قدر بتراب دل
مبند و لایزال است و طبع خاک میسند باری ذکر
این مراتب را انتهای نه و این بنده را از صدمه لایزال کار
احوال نه این سخن قصه مانند بقیار هر قدر
بیدارم معذور در قلم نامه میکنند و در ادب میگردید

بچگون دل خون موج میزند لنگ بصیبتنا الا ما کتب
الله لنا و السلام علی من اتبع الهدی و سائر کتب
از ارتقا بر مراتب است حیرت بود فقر تحقیق و فنی
اصل دارد شو و اینج رتبه مقام فنا ز نفس و بقای
بالت همت و فقر از غنا بمقصودت در اینج
مقام که ذکر فقر میوه یعنی فقیر است از آنچه در عالم خلق
و غنیت آنچه در عالم حق است زیرا که شوق صادق و
حبیب موافق چنین بقا محبوب و معشوق رسید از
پر تو جمال محبوب دلتش قلب حبیب نازش شوق
و جمیع سرادقات و حجابات بتوزلند بلکه آنچه با دوست
حضر مغز دپت محرق گردد و جردودت چیز نماند چون

تجلی کرده و صاف قدیم پس بسوزد و صف حادث را
کلیم و در این مقام دل صد مقدس است از آنچه متعلق
بدنیاست پس اگر در نوز و صلبین بگردصال از
اشیاء محدوده که متعلق عالم فانیست یافت نشود چه از
اموال ظاهریه باشد و چه از تفکرات نفسیه با نسبت
زیرا که آنچه نوز خلق است محدود است بحدود ایشان و
آنچه نوز حق است مقدس از آن لایم بیان را بسیار
فکر بیزنیایان انگش شود ان الأبرار یسیر فی الخس
کان فراجها کافوزاً اگر معنی کافوز معلوم شود معصودی
معلوم گردد و این مقام از فقر است که میفریاد فقر
فخر و از بلای فقر طنز و طعنه مراد آنها و معنی است

که ذکر آن را مناسب اینجایم مقام ندیدم لهذا بعد از وقتی
که داشتم تا خدا چه خواهد و قضا چه امضا نماید
و اینجایم مقام است که کثرات کاشتر در سالک مالک شود
طلعت وجه از شرق بقا سر از غطا بیرون آورد و
کاشتر مالک الا وجه مشهور کرد از حبیب منغفات
روح را بجان دهد کوشش کند و چون بصر حفظش
نما که همیشه ایام معارف الهی مشابه ابریه از برار ضر
قلوب انسان جاریست اگر چه فیض فیاض را تعطیل
و تعویق کند و لکن هر زمان و عصر را در قمر معلوم و نغمتر
مقدر است و بقدر و لبرازه افاضه میجو و ان من
شیر الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم سبحان

رحمت جان جزیر ریاض جان مبارک و در غیر مهاران این
کرم نفرمایم فصول دیگر را از این فضا کبر نصیر نسبت دارا
جزیره را از این کرم قسمی نه امر را در هر کجای لؤلؤ ندارد و هر
شخص که نیارد و بمید بر آن نسریه پس بنامه بوستان
مغوی بکستان الحمر بر نکشت و انوار صبح معانی بتمس
حقیق راجع نشد هر کسید که شاد بدو این کلنج قاز بوی
از کشتن با بر بشنوبد و در نظر این لیم برینه جاوید بناید
و چمن باین رتبه بلند اعراسید و باین درجه عظم فزان
شد بر اینر داغبار فراموش کنر یار بر پرده
از دور و دیوار در تخی است یار اولی الا بصار از
قطره جان کز شتر و هجر جان و لصد شد بر این است

مقصود در که طلب فرمود مرشد آتش بن فائز شور در
لینج برینه حیات نور هم خرق می شود در لایه می کرد
لا الجماله حجاب نور و لا لوجه نقاب الا الظهور
از عجب که با چشم شمس آشکار و غیبار در طلب زخارف
و دینار با از شدت ظهور پنهان مانده و از کثرت
بروز مخفی گشته حق عیان چون مهر خشان کرده
حیف کاندر شهر کوران آمده در لایح داد لک
مراتب وحدت وجود و شهود در طر نمایر و بوجد
که مقدس از این دو مقام است و اصد کرد و احوال
پی بنیج مقال بر دونه بیان و جدال و هر کس در
این محفل منزل گرفته و یا از این رخسار یافته میداند

چه عرض می شود و سالک باید در جمیع این اخبار بقدر شعری
از شریعت که فریاد حقیقه استرطیقت و شجره حقیقت است
انحراف نور زده و رنجه مرا شب بدید اطاعت او امر
متشبه باشد و بجهد اعراض از نور متمسک تا از
کاس شریعت مرزوق شود و بر اسرار حقیقت
واقف گردد و هر چه از بیانات اینجانب است که مفهوم
نشود و زلزله احداث کند باید مجدداً سؤال شود تا
شبهه نماند و مقصود همین طلعت محبوب از مقام
مجمود نظر هر گردد و اینجانب سفار که آن را در عالم
زمان انتهائاً پدید نیست سالک منقطع را اگر اینست
غیب برسد و دل امر به و فرمایند اینجانب هفت رتبه را

در هفت قدم طرغی بر بکده در هفت نفس بکده در کنفس اذا
شاه آهه در اردو ذلک من فضله علی شاه طایران
هوا را تجسد دو اصلان لجه نجر بدلیغ مقام را که مقام
بقا، باله است در لیغ مدینه فخر رتبه عرفان منتهی
و طرخ عشقان شمرده اند. و نولین خانه بحر معز این
مقام اول شهر بندم است یعنی اول در فوستان است
مدینه قلب و قلب را چار رتبه مقرر است اگر اهلش
یافت شد مذکور آید چون قلم در وصف لیغ حالت
رسید بهم قلم بشکت همسم کاغذ درید
و السلام از حبیب من لیغ غزال صحرا احدیه را کلابه چند
در پی دلیغ طبیبستان صمدیه را منقار چند در تعاب

دلین طایر هو اساطیر را عذاب کین در کین دلین صید
عشق را صیاد حسد در عقب اسرار شیخ بهمت را
رجح کس که شاید لیم سراج را از باد نامر مخالف حفظ
نماید اگر چه لیم سراج امیتد چنان است که در
زخایه طهر مشفق و در شکوه مغفور بر افروزد
زیرا کردینکه بعشوق لب شد لبته بشمشیر افتد و سیر که
بجبت بر افراخت لبته با درود و قلبیکه مذکر محبوب
پیوست لبته پر خمز کرد و فغم ماقال عشق خالیبا
فاجبت راحته عننا فاوله سقم و آخره قدره
و اسلام معنی اشبع اهدر آنچه از بدایع فکر در معنی طبر
معروف که بغار کنشک منمانند ذکر فرمودند معلوم

و محقق شد که با براسرار معانی واقف شده اند و
لکن هر چه فرزند در هر عالم باقتضای آن مقصود مقرر است
بناست لکن از هر اسرار فرزند و از هر چه فرزند در او را
بمانند و اینج حروفات در معانی اشاره به معنی است
ک اگر کف نفسک عمارتیه هواک ثم قبل
الامولاک ان نزه نفسک عمارتیه لکن
برو حکم فرموا ج جانب جناب الحق
ان بفرمیک من صفات الخلق شش شکر
ربک فرمیه شکر فرسماء و انکانت السماء
فرم عالم الاحدیه نفس ارضه ک کفر عنک
الحجبات المجدیه لتعرف ما لا عرفه من المقامات

اقدسیتہ وانک لو تسمع نغمات ہمدہ تطیر لہانیہ
لنطلب من لہا وسر القبتہ الدائمة وتترك لہا ادب
لہانیہ الزامیہ والسلام علی من اتبع الهدی









